

روزگار طنز

==**==**==**== محمود کویر

بخش دوم یادداشت های ما و داریوش خان

ز ایران و از ترک و از تازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
سخن ها به کردار بازی بود
همه گنج ها زیر دامن نهند
بمیرند و کوشش به دشمن دهند

بار دیگر و ده ها بار دیگر این بیت ها را بخوانیم و به روزگار خویش بنگریم! تکراری تلخ و سیاه!

نگاه کنید! هزار سال پیش نیست! بیست و پنج سال پیش است:

چنان فاش گردد غم و رنج و شور
که شادی به هنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش، نه کوشش نه کام
همه چاره و تنبل و ساز دام
پدر با پسر کین سیم آورد
خورش کشک و پوشش گلیم آورد
زیان کسان از پی شود خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش

چنین است روزگار ایرانیان پس از تازش تازیان:

بریزند خون از پی خواسته
شود روزگار بد آراسته

و باز هم، و باز هم، تاریخ ما تکراری شوم است از ستم و سیاهی و رستاخیز.
داد نامه های ما بسیار است:

فیلسوف و ریاضی دان و شاعر بزرگ ایران، خیام در مقدمه شگفت انگیزی بر کتاب جبر خویش گویی با ما سخن می گوید و از روزگار خویش و ما:

(دچار زمانه ای شده ایم که اهل دانش از کار افتاده و جز اندکی که از مرگ جان به در برده اند، کسی نمانده که از فرصت برای بحث و پژوهش های علمی استفاده کند؛ برعکس، حکیم نمایان دوره ی ما، همه دست اندر کارند که حق را با باطل بیامیزند. جز ریا و تدلیس کاری ندارند. اگر دانش و معرفتی هم دارند، صرف غرض های پست جسمی می کنند. اگر با انسانی روبرو شوند که در جست و جوی حقیقت راسخ و صادق باشد و روی از باطل و زور بگرداند و به ریا و مردم فریبی گرایشی نداشته باشد، او را ریشخند می کنند و کوچک می شمارند...) از همین روست که فریاد برمی دارد:
چون نیست در این زمانه سودی ز خرد
جز بی خرد از زمانه، بر می نخورد
ای دوست بیار آن چه خرد را ببرد
باشد که زمانه سوی ما به نگرَد

و هم او، از این زمانه به خروش آمده و گلبانگی شورآفرین در جهان می افکند که:

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
برداشتی من این فلک را ز میان
وز نو فلکی دگر چنان ساختمی
کازاده به کام دل رسیدی آسان
کاش ما نیز، با شادی و شادمانی، با مهر و مدارا، با آرامش و خرد، در کار دگرگون کردن جهان بر می آمدیم.
بادا باد.

در سرزمینی که به سبب ستم و شمشیر و تازیانه، مردمان بیشتر، قضا و قدری، غرق در خرافه و جهل، پایه های تخت ستم را برشانه می کشند. طنز می خواهد تا با دانش و شادی و عشق مردمان را از پستوهای تودر توی خوارشدن ارزش ها و شادی ها بیرون کشد.

وچنین است که به بخش دوم یادداشت های خانوادگی ما و داریوش خان می رسیم:

مورچگان را چو بود اتحاد

گفتگوی من و داریوش خان تازه گل انداخته بود. دنبال این بودیم که ما هم بالاخره، شراکتی هم شده، یک کسب و کاری راه بیندازیم. نمی دانم چه شد که ناگهان سر از جبهه مردم و انقلاب و سرنگونی پیش آمد و بحث بر سر این در گرفت که چگونه در یک جبهه برای سرنگونی رژیم متحد شویم...

من گفتم: چی می گی داریوش خان! سلطنت اگر چیز خوبی بود که سرنگون نمی شد. مردم انقلاب کردن که سلطنت از بین بره. هر چی بر سر ما اومد تقصیر همونا بود! اونا بودن که گذاشت آخوندا بیان سرکار. اشتباهات اونا زمینه رو فراهم کرد. حالا هم که ماشا الله هزار ماشاالله همه شون برگشتن دنبال زمین و خونه شون. یه پاشون ایرانه یه پاشون خارج! لامصبا چقدر پول خون این مردمو آورده بودن که هنوز دارن تو کازینوها می بازی. نه بابا از این حرفا نزن! با اونها نه!

داریوش خان همینطور پابرهنه دوید وسط حرفم که: پس چی! لابد با مجاهدین! هان! به خدا اونا بدتر از آخوندا هستن! اونا تو عراق با مردم سرزمین خودشون جنگیدن!
با اون روسری هاشون. هنوز نیومده می خوان برن! اله می کنیم. بله می کنیم. برین کشکتون رو بسابین. هنوز هیچی نشده تکلیف دین و زبان و رخت و لباس مردم رو هم تعیین کردن! زکی!
ثریا خانوم که توی مبل جا خوش کرده و قیلوله می زد. یکباره با فریاد زکی داریوش خان چرتش پاره شد. مدتی با دهن باز به ما خیره ماند و سپس وارد معرکه شد:
پس چی! چپا! وا! وا! تو رو بخدا نگو! مگه چپی هم باقی موند! هزارتا فرقه و گروه هستن.

عیال بنده هم برای این که از قافله گفتگو و بویژه از ثریا خانوم عقب نمونه گفت: موش چیه که کله پاچه ش باشه!

ثریا خانوم به تایید همسر بنده سری تکان داد و همین طور که گوشه اتاق مشغول عوض کردن بچه اش بود، گفت: باز هم وسط همه اینا رضا شاه از همه شون یه سر و گردن سر تره!
داریوش خان بی معطلی گفت: البته فقط یه سر و گردن، ماشاالله هزار ماشاالله. مردم مبارزه می کنن، ایشون هم.....

ثریا خانوم برافروخته شد و چنان کمر بچه را سفت بست که جیغش در آمد. گفت: وا وا! بخدا که همه مردم دوستش دارن. اسم رضا شاه از دهنشون نمی افته!
من با بدجنسی گفتم: رضا شاه که خیلی وقت پیش مرد.

ثریا خانوم نگاهی عاقل اندر سفیه به من کرد و گفت: منظورم شاهزاده رضاشاه دومه!
گفتم: احسنت! هم شاهزاده است، هم شاه. بارک الله

عیال از توی آشپزخونه داد کشید: هر چی باشه سر و قیافه ش که بهتر این شپشوهاست.
داریوش خان که این اواخر یه توک پا هم، گه گذاری، به ایران می رود و می آید و ته ریشی هم گذاشته، سری به نشانه تاسف تکان داد و گفت: اما هر کاری بشه باید از داخل بشه. این دانشجوها رو نگاه کنین! از توی زندون هم مبارزه می کنن.

گفتم: دست خوش بابا! داریوش خان، والله که ما نفهمیدیم اینا زندون تشریف بردن یا اداره مصاحبه با رادیو تلویزیون ها و روزنامه های خارجی. بابا اینا از خودشون هستن! سوپاپ رژیم هستن. پز می ده رژیم باهاشون که مثلاً دمکراته. اینا همون رژیمی هستن که تو ده روز ده هزارتا زندونی رو بی محاکمه اعدام کردن و یه پارچ آب هم بالاش سر کشیدن!

داریوش خان گفت: آخه چرا هر که یه کاری می کنه فوری تهمت همکاری با رژیم رو بهش می زنین. اصلن از نظر شما از بقال سر کوچه تا من، همه و همه جاسوس هستن. این ملی مذهبی ها که دارن از توی جهنم با آتیش مبارزه می کنن هم حتمن جاسوسن؟ بله!

گفتم: یه چیزی از جاسوس اون طرف تر، آقای داریوش خان همین جبهه ملی بود که پایه های رژیم رو گذاشت. آقای بازرگان و یزدی و دیگران که دستشون توی خون مردم بود و شدن نخست وزیر و وزیر خارجه همین رژیم، حالا اینا شدن مبارز!

نه، شما بفرمایین، اونا که یه پاشون تو آمریکا و یه پاشون توی ایران و دنبال خرید خونه و زمین اونجا هستن، همین طوری میان و می رن! رژیم هم کاری باهاشون نداره که نداره! بابا ای والله! اصلن ما همه چیزمون وارونه و قاطی پاتیه. اون از جمهوری و اسلامی. این هم از ملی و مذهبی. قبلن هم که مارکسیست اسلامی داشتیم. لابد فردا هم ولایت مطلقه دمکراسی داریم.

ثریا خانوم قاشق را چنان توی بشقاب کوبید که گفتم ای داد و بیداد که شکست. بعد با غضب گفت: منظورتون چیه؟

داریوش خان که داشت منفجر می شد گفت: یا بهتره بپرسم منظورتون کیه؟

عیال که داشت ظرف و کاسه ها را توی آشپزخونه می شست از همون جا داد کشید: وا! شما چرا به دل می گیرین؟

ثریا خانوم چندتا توی پشت بچه کوبید و بچه یه آروق بلند و کشیده زد. بعد از جا بلند شد و گفت: آدم از دشمنش انتظار نداره تا چه برسه به دوست

داریوش خان گفت: نمی دونم از حسادته یا قضیه از جای دیگه ای آب می خوره!

خلاصه کاربالا گرفت و پادر میانی عیال هم به جایی نرسید. مهمانی با بدو بیراه گویی پایان گرفت. کسب و کار و شراکت ما و داریوش خان هم به هم خورد و الان چند ماهی است که اگر توی فروشگاههای یا صف اتوبوسی هم دیگه رو می بینیم، رو بر می گردانیم و خود را به کوچه علی چپ می زنیم. داریوش خان جووری به من نگاه می کنه انگار که مسیول شکست در جبهه متحد مردم ایران شخص بنده هستم! شما چی فکر می کنین! بله! شما!

فی دیار فرنگ